

با تو مستحق خیر است گفت ایستقی النصر قبل ان یشرب

این نذر مردی پیش از آنکه بنیاد بفرماید اول جواب داده نشود  
نگذار و کلاب از او بگذرد روزی که خسته بود و بدید که از او

او که مردی بنام موس بود حاجی از مدینه صبح بزدید و بنیان کرده از حاجران

و حریفان که سر تقاضا کرد چون مجلس شکر رفتی گفت بهیچان مجلس

بهرین نزد که جامه بر سر صبح کم شده تا صبح را باز جویم که گفت بگذار

تا بروند آنکس که بپزد باز بخورم داد آنکس دید باز بخورم گفت بگذار

چند روزی که آن مرد در ادب کینه و ستیاری و جاهل و فحمت بود

و غمزه نویسنده بر مردان شارت او را گفت ایستقی النصر قبل ان یشرب

مرد و آنکه گفت ایستقی النصر قبل ان یشرب و موزه نیز از آن

بخندید و فرمود که من متقال ندیدم سرخ بوی داد و پس گفت برو و از این

برای آنرا و چون تمام شود باز ای آن زر گرفت و از منظر آن که شد

و داخل مقربان گشت باب چهارم در لطایف

امرا و مقربان و ظرایف و زرا و از باب دیوان و ادب است

بیشتر فضیلت فصل اول در لطایف امرا و مقربان

و زرا و مقربان

کلنگ آوردند و در پیش چنگیز خان سپردادند کلنگ جانب هوا پرواز کرد  
 صیاد یک شتر از حقیقت بر افروزد و نورانی سوید و بیرون آمد و کلنگ  
 سر و اندر نیل و غنای هر چه نامزد از غنای کلنگ پرواز کرده و نورانی  
 رساید و بزم پیش از چشمش را کور شد و کلنگ ترا از اوج هوا  
 بر زمین انداخت پس باید و در پیش صیاد نشست و حاضران بیفت  
 و شتران نورانی کار صیاد از کمر بند چنگیز خان بود و نورانی روبرو  
 و دست صیاد را بر زمین و حاضران از آن سبب بخیر و زنده که چشم  
 و در پیش شتران و کار صیاد را از هر یک می بنداشتند چنگیز خان  
 و در خور دی که بزرگ است و استیلا در شمار او گشتن می شد که در آن  
 دست قورلد جز و دست بریدن فصل در هر دست  
 و شتران پیش از آن بر قورلد و در آن خوان بنو شیر و آن نوشتند که  
 فلان خواص از عا با الله و الله که در دست امان است و شتران  
 در جوارش است و اگر چه عا از ما غنی تر شده اند بعد از ما پس  
 فلان شتران است و ما بندگان کثیری بر سیدند که در فلان دایر که احکام  
 سازیم گفت و هر که در نفس الامر باید آن بد باشد و با نیکان

و بعضی باشد بر سیاست طالبان و تقویت دهنه نیان جمعی علما  
بهار و مصلحت داشت که در مصلحت کشتن سارا بخورد و جواب آن را  
نوشت که سخن او را میگویم بضمایف آنجا را یعنی ماکه باشد بهیم بیایم  
از شما که رعیت اینده بخواهیم مصلحت پس خراج آن سال وضع کند و عوض ختم  
ایشان بداد و او را خواهد خواهر از رعایا در مجلس عمرید عید العزیز ابراهیم  
کرد و مقرر باشد که در موقع حدیث چنانکه است در میان او ردی از  
مضایق عمر در آن مجلس بکشد بر سر و گوشت بر خیزد که ابراهیم بسیار  
نصیب داد و ای آن داد و خلافت نشسته شد عمر آن مقرر گفت  
بایست که نوایز این پیش با فتم که آن ابراهیم ابوسمیع هم آن داد و خلافت بکشد  
بر خیزد و کار او بدعا است خوش نصیب است که هم در عین  
رافع بن خلیفه بسیار خلیفه عرضه داشت فرستاد و از امان خود عفو  
طلبید خلیفه امان نامه بیدار شد نوشت که بار ارفع ای بر افعاله  
و مصلحت من الدین کفر و ابی صحنی نواله  
عبد الله السلام فرمود که من از رنده تو ام سوی عفو و پاک شد  
که که کافر شد و بایست که در امر کنایه بکشد از امر او عفو شود  
الان ابراهیم

۱  
 در این کتاب فرستاده و رفع بلای می کنند و صدقه که در وقت آن  
 در این دفعه بپردازند می کنند و بعد از آن به خفا که اول و در منزل  
 و به آنکه بود و آخر در روز معتمد باشد که از عمل در آن روز و در روز مظهر است  
 و حدت نوشتن الملائمه ملحق الملائمه المنقذ  
 و البطلان بخط المنقذ الملائمه المنقذ  
 یعنی ملازم است و حدت و این غیر است و این مانده را یکی می گویند  
 و کاهن و کاهن که می گویند که را که پیش رفته بر تبه و این مانده  
 یعنی ملازم است و حدت و این غیر است و این مانده را یکی می گویند  
 یکی از اینها که است صاحبی که در این کتاب  
 یعنی نواری که زبان نو شایر و باهوش است و دل خوش است و مدحش  
 مراد است که زبان سخنان می گویند که دل است از آن خبر دارد و می گویند  
 سلمان و در بعضی جاها می گویند که این را می گویند و طول و صلا  
 مرشد و بفرموده و فرستاده که در این کتاب  
 الله بالسر اصحاب یعنی بر سر از خوار در کاه باز راه خدای  
 پس بر سر خوار می گویند و به این معنی که از راه دار که  
 ۲

همچو چرخ توختی تو بر همه دانا و بیناست پوشیده مانده  
از چشم حاکم باشد قفل بوده در هر دو پیش احمد طویل  
و از این مژده گویند هر روز عبا الصباغ ابد احمد خلعت  
پوشید هر قدر دنیا به نظر آن بوی و آخر روز از آن خشنود و گویند که  
هر روز آن خلعت را میگردند و تنگ آمدند با هم تفاوت  
هر چه شنیدی از آن از حب خلعت است که نیکو بخشد و چند در خانه  
گفته اند و آورده و پوشانیدند در اول تاب و کلاه کرده و  
واقع شد پس خلعت که پوشید اول آنست در دو کتبی  
کرده و لفظ سیاه بر آن چهار و خشنود تا و کلاه نوازند که آنرا باز  
آورند و بدو احمد که طولی بود تربیت کرده تا روزی که  
از روز استقلال در هر حکومت کرده بود و در هر روز عبا  
کتاب است بر سبیل احمد را باید و در میان است که در هر روز  
در خلعت خود از آن بخواند تا به این شب که قسالی با قوم  
الاسیرلی است مصر و هکن و الانصار بحری  
من بحری و عنون و فطیان را که گفته اند که در این  
را که در این مقام

وزیر محمد فرزند میرز شمس ریخ بقدر روز در دیوان وزارت  
نشسته بودند که مکتوبی آورد و بدست حاجی دلوچ فلان  
بزرگ بنام نوشته و بنابر عرض کرده حاج وزیر سرانجام نوشت و بخواند  
چون بالغاب و نام خود رسید اتفاقاً مرغی از هوا بجای آمد  
و بالهایش حاجی افتاد خواهش کرد که بگوید گفت عندک  
الصلوات من الرحمن الرحیم یعنی تو یک پادشاه  
منگوقاغانی فردی آمد و عرض اما لطایف وزیر را نسبت  
دیوانی خواجه احمد فرخوری میروی بگویم که در شهر است  
و عظمی است و هم عملد است بگوید روز میرز شمس ریخ از خواجه  
خواجه پرسید که خواجه احمد چه در عظمی است گفت و عظمی که در دیوان  
و عظمی است که خواجه احمد است میروند بخندید روز بولاق  
رسیدان عظمی که خواجه احمد است وزیر موبد الدوله علی  
بعد از وزیر موبد الدوله بسیار فاضل است بگویم که بگویم  
عظمی میفرستد بگوید که بگویم از مصفا و وزیر موبد الدوله  
بر روی نوشت ارسال الی خواجه محمد جسد الدوله



یعنی فرستادیم بدو خوار کوسیدار حمید را که مراد او از این  
چون او از کلا عباسی حسی و وزیر مکتفی باله بوده که از خلفا و عباس  
و بعد از وزیر مقتدر باله شده که هم از خلفای بنی العباسی است  
از کار بزرگ با مرعور نامزد کرده بپایان عالم نشسته که در این  
درجه عالی و ششم چه نقصی واقع شد که بر این مرتبه نازل انداخته و این  
ابن حنیس بهار و بر این خضع عباسی در جواب او نوشت منیر علی  
السلطان کا الخبط بوماد بیا جاد و با فرستادن  
بنا به جعفر رست که روز غایب و بیا بهیچ بر دو روز غایب گوی  
به قیمت و صلح بجم در تعلیم و مندر و روز و عمل  
دوایان را سلیمان بهر و وزیر و در باله بوده که از خلفا و  
بنی العباسی است بیکار از اعمال خود که فضل نام و نوشت  
با فضل اهل الناس بالفضل اهل الفضل  
یعنی اهل فضل سر او از سر بیدمان به فضل و حسن در این  
عباسی که غریز که وزیر و بیا بهیچ بیا بهیچ که البته  
نزد و بلاد و الف و قه نزد بلاد و الاخره یعنی بیکار  
کلا بزرگان

و برایش گردانیدند و نوشت او خوردند و اندوختند و اندوختند و اندوختند  
ملازم از این جهت دارم بر سر خاطر و طرح و دل اندوختن می باشم  
معلمی که از امر او شایع بودیم در بسیار بر سرش می نمودیم  
فقیه مایه سید و معیار امر میزدند و شایع جمع از اهل علم  
این حکایت را به سمع میرزا رسانیدند و مزاج او را منخوف ساختند  
تا حدی که روزی از غایت غضب او را گفت عجب کبریا است  
بسیار و با وجود این تو که می بینی از علمیه که گفت حضرت میرزا  
از بعضی را از کجا دانسته اند گفت از آنجا که فرض بسیار کردم  
میدانم معیار امر که گفت با اینچنان است که بنویسند و اندوختند  
اما از برای این باب معیار فرض میدهم هر فرضی که از آن داریم دعای  
جانی در از تو گویند و دوام بقا تو از خدا بیای چون دعا فرض  
باز شب بد و امیر از آن جواب عظیم خوش شد و تو را در این  
و در میان را از چشم غایت انداختند و در این  
در لطافت و در غایت به اینها حسن و علم و دان لطافت  
در اما نسبت به اینها حسن و در اینها حسن و در اینها حسن



این فوج نوشت که خیر شما بکم ما علی غیر کم و خیر  
و ما بکم ما تحت غیر کم یعنی بهتر ما به شما است  
در دیگران دیده شود و بهتر می گویان شما است که در زیر  
دیگران باشد خواه بر احمد خوار خوار شد و در راسته قلل  
می رفت شلوخ بود و خواه احمد بدلق و نیز مرتبه وزارت شد  
لیکری بی سباه جرده بود و گویند در اصل است و زاده بود روزی  
خواص بر احمد خوار نشسته بود لاف می زد در آن اثنا می گفت  
ما در بیم خواه احمد بداد و گفت شما درید روز در اوایل  
خواص احمد خوار و خواه احمد دلق و گنا خندق برایش می گذشتند  
و در آن فصل مرغان که در میان بستان خندق می باشند  
بر آن خندق که است بنشیند و میزد و در آن واکلمه کار می کرد  
فهم شد از آن جهت ایشان را کار می شد نام کرده اند در آن  
که بکنایه خندق رسیدند و نوازش می نمود خواه احمد دلق و می نمود  
منسوب بود از خواه خوار می رسید که در مرغان می گویند گفت  
می گویند کار می کرد کار می شد خواه شرف الدین محمد و حاج  
در زیر

در عذاب اگر نیستی نواز جمله رشتگان در دوزخ و ستمگران محض از  
 فضیلت و صفا و زمان خود و مقرب بعضی و فتنه نیست پوران و  
 آن را خوش که و فتوات کثیر از را پسندید گویند در آن زمین  
 جابر بود و کلبه این مردم آن و با هر جمله بدعت از عهد با بنفید  
 بزنجب در آن است خلیفه پور نیست که از اب و هو او مردم آن و  
 مارا خبر نیست او در جواب نوشت که نیست پور خوش جان  
 اگر ای که در زمین اوست بر در زمین رود و مردم که بر در او  
 در زیر خلیفه سرشک از فرمان را که با کان نام داشت بجوشت  
 امور و فرستاد او را آغاز طغیان و ظلم که و مردم از و شکایت  
 بداد اختلافه سردند خلیفه یک از امر او بزرگ را بر سر او و فرستاد گفت  
 که چه می نمود با و فیصل باید مرا از آن با نص عبارت را که کرد آن  
 امیر بیکان رفت و او را بکشت و فتح نامه بداد اختلافه فرستاد  
 همانی که کلبه بود که با کان صا که اسمی یعنی ما کان که بنام  
 و معنی ما کان و این که بنام یعنی ما کان معدوم و با بود با او  
 ز فرمان و ندیمان من و خلیفه بود هر کلامه من و او را طلبید

ولرزه بر اقام او افتاد و روزی او را در خلوت گفت نوادم  
و صاحب خلیفه و پیش او کسی بقرب تو نیست چیست که هرگاه  
کسی از به طلب فرستد متغیر بوی و از بیم او است و باکم میکند  
ابو ابوب در جواب آن محرم گفت که باز از خروشن برسد که تو از خود  
باز در خانه بنی لومروالتان بدست خود دانه تو هم بکشند و با  
تو بملوک خانه می سازند چیست چیست که هرگاه بر تو می آیند  
و می خواهند که ترا بکشد غوغا و فتنه بر آید و از خانه بدانی خانه  
و از بیم بدانی بام می گردوز و مرغی و جانی ام که در کوفت می آید  
شده لم جدم مردم مرا صید کنند بروست التان از ام کرم  
مراد در صید می کنند باز که فارغ التان بی و از می ام  
صید گرفته باز بخیر می ام و هرگز عید و غوغا نمی نام و از  
و ما جز از نمی کنیم غوغا گفت از ما هیچ دیده و باز نمی کشند  
که ما را از هیچ کشیده باشد و در انش می کشند گفت نه غوغا  
ما در خانه ام و نیک از بد ما صید غوغا را دیده ام  
که سر می بزنند و ما بکشند و بدو شکافتم بر هیچ کشیدند  
و از انش کشیدند

[illegible]

[illegible]

[illegible]



جلالت چو زینا بویا کرده بود و حق تعالی بخت و قضا منسوب  
از میان دل و زبان که حیات عالم این از بخت و قضا که بود  
و بخت را از دل و قضا را از زبان که بود و جواب این از این است  
و اگر اینها منسوب به بخت یا اولی الالباب حسب عباد  
نیز حاکم نوشتند و بخت است ظالم عالم را احدی نیست حق تعالی  
بالباب منسوب به بخت و انظار الله در ذکر کیهان خیر و او را بخت  
چنانکه در این او را و بخت که در میان عالم و او را بخت چنان  
حاکم است چنانکه از زبان بخت برانداختن بخت و انظار این از این  
عجبت کردند و فصل در علم در لطافت و ذرات است  
و افاضل در این عالم که بزرگ از این است که بزرگ از این است  
نام داشت به بخت و بخت که بزرگ از این است که بزرگ از این است  
بخت و بخت که بزرگ از این است که بزرگ از این است  
که از او و بخت که بزرگ از این است که بزرگ از این است  
که بخت و بخت که بزرگ از این است که بزرگ از این است  
حاکم و بخت که بزرگ از این است که بزرگ از این است  
که بخت و بخت که بزرگ از این است که بزرگ از این است

در عاقبت عدوت و کینه فخری بنی نزار و قحط و بیابان و  
خاک و عذری محبت عیسی از ارمطه که در دود که اکثریت است  
او است که آن فاضل و مکتوب در چرخ کرده در جوار او است  
که در انصاف و عسارت النبا ابراهیم است که سوزی و آزار کرده  
شده است در کتابش را القلوب فخری و کور است که ابو العینا که از  
فضی و طافار نامه خود بوده گفت که احمد را بدو که در زبان  
جوش گایت کردم و دشمنان زبردست دارم که همه دشمنان  
مردم را در عین است که در اندک گفت بدو از فوق ایدیم  
قدرت خدا را که در دستهای ایشان است گفت که در عین  
عظیم است گفت که لا یحیی المسکون السبی الا باطله  
یعنی از یکدیگر دو نفر را با حق او است که او را که در عین  
لاهی و عین است که در عین است که در عین است  
قلب و عین است که در عین است که در عین است  
که در عین است که در عین است که در عین است  
در عین است که در عین است که در عین است

حاجب عباد بر نوشت که می در غریب بر درگاه تو ایستاده و در استراحت  
و در مدینه کوشش فرموده است پس با پیش پیر بر نامه که با محفل  
و از کار خود غافل نباشد حاجب عباد در جواب او نوشت که در این  
حاجان بدخلای من و فاعل من حاجان یعنی تو که سران کار و این است که می  
در و کج که وفادار است و کج که خیانت گشته است عباد که  
به این امر است که نگارده بود و از روستاها و رفته افزونی  
فصلیه او بر نوشت که الصلحی لا یجاسد ولا  
نفاحت راجع نیست و دشمن را عتاب یعنی هر کانی بدو  
رحم کن گشتند از دشمنان سازند و از این جهت بر درازند و اگر  
و شینه بر این نشان بجا کند بعد از آنکه بر وفادار است باقی مقام  
از و گشتند و عتاب او نشاندند حاجب عباد و نگارند و  
و عده لغت کرده بود و مرده که در این عده از و  
و بر نوشت که آن عده را عباد و او حاجب عباد در جواب او  
نوشت و عده که می کردیم کند بر و او را می کردن لایم تر  
لا تفرح فی فزع و اعز

و این نشان

[illegible]

ترا تذکریم چو گفت صمدی و الشیخ حیدر قال یجب علیک  
 دنیا فان قلت بیهک الفقیه قال نعم الشیخ و ما یجب  
 یعنی شوی بر این گفت پس هم خود را که این گفت پس تو بپوش  
 بکنایه او بپوشید که جوانی بود پس هم بر کردار خود گرفتاری بخود  
 چو می گفت صمدی الشیخ و او را خواندن از گفت الله  
 اصدق حیدر قال دلایر و از زره و زره را بخیر یعنی خدا را  
 از شایسته است که تربیت ایجابی که فرموده مجلس را بکنایه و بگری  
 بگریز عیاج را اواب و خوش آمد گفت صمدی و صدق الله  
 تعالی و گفت الشیخ پس او را هزار دهم داد و از آن که او را الفقیه  
 میزد که بپوشید و کاشان نوعی بر منصور است مانده بود و او را گفت  
 پس بپوشید و در کتله ایستاد و او را جمله بپوشید است او  
 عادت است و است و است و است یعنی عادت و عادت و عادت  
 بزرگان بود گفت الشیخ و بپوشید عادت و عادت و عادت  
 در میان عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت  
 الاخرج منه نصیب یعنی هر که بخشد و عادت و عادت و عادت

[illegible]



[illegible]

حفظ و انچه که در این کتاب مذکور است از کتب معتبره و احصایه است و این  
 در بعضی از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 بطریق علالت از اولین صورت در وجه اول و در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 با و شادان از چند روز که کار بر روی اینست تا که در وقت  
 با و شادان از چند روز که کار بر روی اینست تا که در وقت  
 حاضر بودند از بدیم فاضل در مجلسی که با بعضی از طبیبان و دیگران  
 و یکی از طبیبان از بدیم فاضل در مجلسی که با بعضی از طبیبان و دیگران  
 خندان و سرور در اینست و گفت که این کتاب از کتب معتبره و احصایه است  
 که در بعضی از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 و غیر اینست و این کتاب از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 از کتب معتبره و احصایه است و این کتاب از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 خواهم که این کتاب را از کتب معتبره و احصایه است و این کتاب از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 از کتب معتبره و احصایه است و این کتاب از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 از کتب معتبره و احصایه است و این کتاب از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است  
 از کتب معتبره و احصایه است و این کتاب از کتب معتبره و احصایه است و این در بعضی از کتب معتبره و احصایه است

[illegible]

1990

[illegible]

بکامی رفت و با حامی شرط و عهد کرد که دیگر راجع به اینست از حق  
آن دولت بجای آوردن راجع بجای دهد و بر حقش کلاه خود از حق  
خمس و قوطی و حکام درون دولت حاکم قوطی و در افراسیاب  
تا تمام جامه های راجع را بپوشان کند و اگر کسی را بجا نبرد  
نمیاید و چون از تمام بیرون آمد جامه های تمام غایب و بدو مجال  
دم زد و از آنکه خود را در خاف و خوف و قوطی و افراسیاب  
بکشید و او بر سرش ملور زد و بماند ضرورت که شمشیر بر میان  
جبهه لب و جامه را گفت که خوف می گویم اما حق و حاکم  
بدو فرمای که بپوش جامه امده و جامه های خاف را بپوش  
و جامه های جلیب باز داد و جامه های ملور کرد که هر هفته بپوشم  
و در هیچ نذر اسپاس بپوشد و بدو بپوشان به پیشش آمد و گفتند  
با اینست اگر اسپاس در دنیا کم شد در اوست کم از تراف و در  
گفت این خوشتر دارم که در دنیا کم شد از تراف و در اسپاس بپوشد  
چون گفت که نه و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
غلامی که در دنیا کم شد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
خوشتر است که بپوشد

خویش را که با این بیچاره را می دانستند و چشم کشیدند و اینها که  
از چیزی جزیند و می دانستند و در روزی که در میان آنها بود  
باری بوی سیاه روی رسید که می می روی گفت و گفت که در میان  
سیاه از من این چهل گوی که گفتند که می می روی ای نامزد  
از خوشتر دارم که گویند فلان که گفتند اینها که گویند فلان  
گفته شد و بعد از سیاه از این چهل گوی که در میان آنها بود  
بعد از قدیم عام روی بکر زنده گفتند ای نامزد باز کرد که بگویند  
فلان چنانچه در کار کافتر از این است شهید روی و در قیامت چو عینی  
با این گفت و خود و دنیا چو می در دهم برای عین خود را بکشتن و فلان  
سیاه را گفتند که نام دوست از در غارت ابرو زبانت  
فرمان گفت از قولی که در دست بخت و نام را می فرود  
و عینی در زان شل و در این گفتند که در میان آنها بود  
دلبر را بگویند و جویند که می که نامزد از این چهل گوی که در میان  
در شش نزد قتل عام و نامزد او در آن محل بگویند و فلان  
از این است و عینی در این چهل گوی که در میان آنها بود



دادنی بدو گفت بر کدو و نانید و همان گفت که او را دیگر که نانید  
سازان سخن گفتند و متاثر شدند و گفتند که این از چشمش زوال  
ویدادان نام را در سید دهقان را بستم سیده بود و در  
زمان نیست و عرض حال کرد و گفت با و نیز در وقت و خود را بجای  
و دیگر قول خست باز ابراهیم کرد و گفت که در این دانیه بایر بوم  
کمر از هم خود کرد و بادشاه و غوغا شد و گفت ای میرم در درازگی  
بایست گفت سر تو را بدهد و در کجای بر می آید و از آن سخن متاثر شدند  
و بیشتر شگفتی هم بودند و انتقام او از آن منکر گفتند طاعتی  
نماند و بوند بروی نمی دیدم و پیش طاعت من و یوسف را بیاورد  
و با او مناظره میکرد و توانا را بعد از جواب مردانه باز داد  
مجبور و حال برادر و غوغا از و پیر سر کرد و در وقت غم عالم بود گفت  
ای مرد چه کردی و بخت کردی و بخت عالم شهادت گفتند و  
فرید و بزرگ جند و تر تار و شهادت از و در و بختی ترا  
و عدل و الله و الله و می کرد گفت می می فاسق و جری  
طاعتی و فاسق و بختی گفت ای انکسایت او را نزد بزرگ  
از و بزرگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بی چشم لطیف روی کشید که از حاضران گفت ای سرافراز من  
 و ای پادشاه من که این کلام گفت به این حدیثی که شرم مندد که هر کس که  
 بگویم خدا بر وی نظر کند عجب گفت از کجای میگوید خدا بر من  
 نظر میکند گفت از آنجا که تو نظر داشتی بر احدی از اهل عالم بدو  
 عجب گفت و الله از سر شرفی که میگویند پس او را در دین و دنیا  
 داده و بخش و بخش و بخش از دین و دنیا و عجب او را در دین و دنیا و عجب  
 کرده بود گفت که زن این دنیا بیخون تا از این چشم گفت  
 اذِ احْبَابِ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ  
 يَخْرُجُونَ مِنْ مَدِيْنَةٍ مُبَارَكَةٍ اللَّهُ جِي وَكَلَّمَ  
 رُوحَهُ بَدِخْلُوْنَ فِيْ دِيْنِ اللَّهِ خُوْلَانِ  
 دَخَلُوْا وَاَنْتُمْ كَخِرَافٍ فَهِيَ غُلَامٌ اِنْ اَنْتُمْ  
 كَهْمُ بَدِخْلُوْا وَفَتَحَ وَبِهِ جِيْنِ بَرْدَمَانِ رُوْكَوْا رِيْ اَسْمَاءِ  
 بَدِخْلُوْا رِيْ اَنْ رِيْ جِيْنِ خُوْلَانِ بَدِخْلُوْا رِيْ اَسْمَاءِ  
 خُوْلَانِ جِيْنِ اَوْرَدِ بَدِخْلُوْا رِيْ جِيْنِ خُوْلَانِ كَدِرِ اَسْمَاءِ  
 وَنْ كَلَّمَ شَيْخِ اَزْمِ بَدِخْلُوْا رِيْ جِيْنِ خُوْلَانِ اَسْمَاءِ



جمیع بخندید و گفت او بر نیواله ایستاده و بر خیمه ای بنشیند و خود را  
 بنام خود خواند و فرمود که در روز و شب که در این خیمه ایستاده و  
 لشکرمان را در میان زنی مردمانی و زنی و عیال و عیال را بهشت کرد  
 در آن عوغازنه نطلبید رفت و گفت ضعیف نبوده ام و طفل  
 نایبیده دارم و مراد بر سر که در میان لشکرمان بود گرفته اند و در کوه  
 مانده ام و خواستار او را با ولد و مجلس بر بستم بکنند  
 —————  
 و بیایید و در بعضی از حکم و امثال آن و ابراهیم است که در  
 فصل اول در مجلس الکبری که در ملک و لایق  
 علیه السلام در مسجد بنام علیه السلام در اید حضرت امیر المومنین علی  
 کرم الله وجهه در مسجد بنام علیه السلام نماز گذارد و از او پرسید و بخت  
 چنانچه تعذر در او کان اورد و نه ترنم اورد و زانو و زانو  
 کرد بعد از آنکه نماز گذارد و خواست که بیرون رود و حضرت امیر  
 فرمود و بعلی را احوال او گفت و خبر و نماز و عاده که آن نماز  
 و بخت که بنام علیه السلام بنام علیه السلام بنام علیه السلام و نماز از او

[illegible]

[illegible]

دیمونز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

و چون بر سر آمدند به گفت ماله از کجا می آید که از خانه  
تو گفت بر من از آن کس که می آید که گفت منم که از آن دیم  
گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
میکنند از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
ماوندی میزد و از آن میگویند که گفت که منم که از آن دیم  
بغلاف او را میزد و از آن میگویند که گفت که منم که از آن دیم  
که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
بر آن شده بود که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
و از آن که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
داشتند هیچ کس که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
مشغول شده بود و از آن میگویند که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
بر لب عجمی میزد و از آن میگویند که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
و در میان آن که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
آنرا از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم که گفت که منم که از آن دیم  
گفت از آن دیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالله

[illegible]



[illegible]

[illegible]

از دلش بانی و خالق نامع دل گوشت و دل حق جانداران  
او شمس بدر خالق جامع نواح انوار گوید که عالم از عجله  
بمغیبتش برینست خیم نوح علی اقیانوس خبری  
از شک و خوارگی بر صفت یقین بپوشد از بازگذاشتن  
و در این میان شک را اوقیتی بر زبان راند و شمس خود را در  
از بازگشتن بگویند و در میان جامعین بوده اند از خوارگی  
شده بودند از صفت این در منزل و در آنکه بوضع  
در این میان شک احوال اول الارضات مفید  
اللون از حافت و بعد از احوال و از این میان  
بلاک و غیره معلوم است که گویند از حافت و بعد از  
و چون در عالم غیبت است از این میان که باقی دوم اخبار  
حس و آن سه لایحه می خواند از این میان و در  
همیشه در این میان اگر چه در این میان و در این میان  
و این میان در این میان و این میان و این میان  
این و این میان و این میان و این میان و این میان  
و این میان و این میان و این میان و این میان

و در باره سیرم الصالحین صبیح و لیالی البی  
 کوکب طالع کورک است که در حدیث نبوی و قاضی زکریا بن محمد  
 یعنی مرد آهنی هر چند با خاک است و این حدیث از روز اول  
 جدم الحسین طلاق الرجال غزل کردن از منقش  
 مرد و است هر چند صفت بر شست از مرد و بر دست او حکم بود و  
 گرفت بخت و نوهر را طلاق داده و منکد شده نیم الفری  
 مقراض المحبت فرضی گرفتن باز و شانه موافق  
 محبت یعنی است نظم اوست زیرا که این عبارتی در کتاب  
 و در این ضمن لغوی و لغوی و آن وجهی غبار خاطر می شود  
 و بجز آنکه از منقش و او صفت کورک این مرد و ششم اللیل  
 حبس الاندلی ماله البیت و در حدیث نبوی و قاضی زکریا  
 یعنی از حدود کلبه در حدیث نبوی و در حدیث نبوی و قاضی زکریا  
 المفرد غریب فی بلاء و بلاء و بلاء و بلاء  
 و در حدیث نبوی و قاضی زکریا و در حدیث نبوی و قاضی زکریا  
 و در حدیث نبوی و قاضی زکریا و در حدیث نبوی و قاضی زکریا

و قتی که با صفت و مستحق بودن کوفت و زینت چهره و طبع  
و قوت و نیز بر اینان نیست که بر مردم و دولت پند هم مطلع  
و اهل کل خانه اهل کل یک طبع کنند و در هر وقت  
از و هم طبع کردن در همه عزالت حکام و مرص است و در هر  
و در هر مردم هم من غاب غاب و اکل نصیب  
الاصحاب هر که غایت شد در وقت رسیدن طعام زیاده کار  
و بخورند و او ماران باز هم من لم یکن ذنباً  
اکلیه الکلاب هر که نباشد در آن بخورند و او را سگان  
هر که نباشد در آن بخورند و غلبه کنند و او را هم من  
یضرک حیوانه فی ذل عرش هر که نباشد در آن بخورند  
و این مردان از و غلبه است و غلبه غلبه است و غلبه  
نشد و الا صبیح بالی بالی صبیح بالی صبیح بالی  
بی شو که گمان بخورند و غلبه مردم نادان بدون صفت و غلبه  
از و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
من کثرت اهل الحار و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه  
الاصحاب بالی بالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

از محمد اعظم

برای خود اعظم این طریقت و از خود بزرگتر و حق تعالی  
نموده و قطع هر وی عالمی که بود و چندی بعد او را در کعبه  
روز جمعه بکنوز و معانی بسیار هدیه فرمود و از آنجا  
خود محمد بن یوسف را که در آن عالمی است و ملک عالم  
صفت و حال صفات و احوالی این عالم را که در آن عالم  
سند آن عالم را که در آن عالم است و در آن عالم  
و الله اعلم بالصواب و در آن عالم  
یوسف علی بن یوسف را که در آن عالم است و در آن عالم  
خانی و خلیفه عالم را که در آن عالم است و در آن عالم  
ماحولی از نورانی شود و در آن عالم و در آن عالم  
باشد که در آن عالم است و در آن عالم  
گفت از ملعونی چرا سجده ادم نکردی گفت بودم طاعتی  
الکثر بود و این امر و این عالم را که در آن عالم است و در آن عالم  
گفت از ملعونی چرا سجده ادم نکردی گفت بودم طاعتی  
جمع میکنی و در آن عالم است و در آن عالم

و نه بجزه آدم به بیج فطرت و ضمیمه قدرت او است  
 شک منیدار بر جعفر لدن و خوار و طاعت و خاک را بر آید  
 لغوی از جعفر شد و گفت بدان خدا را که هر چه بخواهد  
 هرگز هیچ از بند بر او صفتی انعام ندارد که از تو دارد  
 پس نادر از آنکه بدان از این شک فایده نصیب  
 در مقام بیعت با او بگویم که در میان جعفر و اهل بیت  
 شک نیست آنچه از آنست که گفتند که در علم و معرفت و انصاف  
 که بر آنست که می تواند در میان با آنکه در میان ما است  
 تا آنکه تا فوس در شکستند و آنکه در میان که در میان  
 روم برید او و در آنکه در میان که در میان که در میان  
 نه که تا آنکه در میان که در میان که در میان که در میان  
 عوالت کرده پس اینها خطا کرده یا شکستند و یا شکستند زیرا که  
 اینها محض اند و در میان که در میان که در میان که در میان  
 مع که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
 نوشته اند و هیچ یک از اینها در میان که در میان که در میان  
 از علم و شرافت

[illegible]

در راه بودید گفت و مولانا قطب الدین علیه السلام که شاکل او بود و یکبار  
میرفت و بنیابت صاحب جمال و در آنوقت بیرون رفت و رفت  
نقشه خواند و بفرمود و در آنوقت گفت یا پسند گشت زبانا  
از کاش که خلق بود یعنی آن غنا بر هر یک از آن نوا میخیزد مولانا  
قطب الدین خود را خواند و خواند بقول الکافران بالیتی  
گفت ترا یا یعنی کافر میگوید این خیمه را کاش که خاک  
بوی مولانا نواز از او نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز  
نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز  
در آن زمان با صره او ضعف شده بود و باها را دور کرد  
نب محرق داشت مولانا نواز که گفت ضعف چنانچه است  
در بنار ز جوی نمیتوانم رفت و از هر محبت با هر خاطر دلم مولانا  
نواز را اندیشه مولانا علیه السلام الا عی خیر و کاعل  
الا عی خیر و نایب کاش که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
از خود را بیک از علم شیراز که مولانا نواز و نواز و نواز و نواز و نواز و نواز  
مقرر شده است

چنانچه در این روز و بخت خیر و صلاح و ضعف و لا ابر و حاشا  
 در میان شهرت و محالان بظلمت و صواب انجمن  
 در پیش مولانا پادشاه و او را قلمشاده بوقافه بسیار  
 گفت که از پس این محال و این ایدیه بنشیند که چه چیز از این  
 مولانا بزرگوار است و جواب گفت که از این بظلمت و این  
 یعنی ثوقافه از این محال بظلمت و این گفت از بعضی خود ایشان  
 کردید و محال است و اینست در انفعال بود و روز فاسد و فاجعا  
 بود که کوشش بود و بجهت کمال و اخذ عظام و بنا و وصایا  
 ظاهر و بپایان شهرت و داده روز عالی منفق که اهل  
 ایشان تبار و اینست از پیش او بگذشت و بر و سلام کرد  
 آن مرد معروض شد و گفت که از این قول باشم و نوبت اولی  
 جد و اینست از اینست که بگذرد و بگذرد و بگذرد  
 در پیش پادشاه و بپایان شهرت و داده روز عالی منفق که اهل  
 سفر و بپایان شهرت و داده روز عالی منفق که اهل  
 لا ابر و حاشا

از طبیبان الطاهرین و توبه نشینان و زلال چهره  
 نزدیک نه طایفه ظاهر رسید و عالم بهم حیرت گردید و فرزند را آورد  
 که در محراب و عالم اواز بر داشت و از او ماه او را گفتند و از او  
 چه معنی را گوشت او حدیث محمد و صبا علیه السلام شمع خسته  
 میگوید و از محراب و حدیث محمد و صبا علیه السلام و در محراب  
 باید نشیند تا مات کند و فرزند حضرت است صبا علیه السلام  
 و بنده و فاضل است که فرزند نام علی علیه السلام است و خفته در خانه  
 بخوابد و گفت چنین نیست رسید که نو از مال خود چیزی نامزد دارد  
 و تحقیق کرده و بغایت مستغنی و بخوابم غلام به استخوان و گفت  
 بنده را آنچه گفته ام نامزد کورانی کرده ام و تو کور نیستی گفت  
 غلام کرده ام و تحقیق در او از رزق مخلوقات برافشام  
 و بعد از آن تو بخواب تا منم ام حوازه زری او میاشد خال گای  
 از غشش روانید هر چند خواست که بر کوفه غلام میکارد  
 در خبر قبول نیتا و منم است و در ذکر توقف اند  
 طوافت با من و اطاعتی از عطف فاعلام مولانا عبد  
 مولانا کاز

مولانا که از نازداده مولانا فاطمه الدین است و با بیهوده  
 است با این شریک و فوسف او و روح سفید رخت چند جا  
 و او از آن خانه که فروخته و شده بعد از ماه او عمر در خود  
 نشسته است و گفتند مولانا از چه کاره خبر کرده مولانا  
 و در آن شب تنگ از بام در افتاد و بگوید که فاطمه الدین است  
 چنانچه در کمال این روز و شب است چند روز بعد از آن  
 گفتند جمع از کابری بگویند مولانا بگوید و گفتند بخوان  
 حمد انشا و گفتند حمد انشا که در پیشگاه و یکی از بام  
 می افتد و در کمال این شکست مولانا بگوید است و رفت  
 از دست او بود او را پیش رفت و گفتند شفا شد و آمدند  
 سلام و در سلام و رفتند هم گفتند تا بعد از این که  
 قرین بر آن گفت و دلم از سلام به خود رفت است از چهار روز شما  
 خدمت است این که کشید و الوانی اطمینان و شریک دلم خواهد  
 بگویند و بنیاد سازند بعد از آن خدمت می بردند و در آن  
 تفویض این نام گفتند که مولانا فاطمه الدین است و با آن



ما را این نعمت افزاید پس ای شاه و خدایت مولانا قبول گردان  
و هر کلاف که میگوید بجا آوردن و جمعیت چهار روز داشت  
که بعد از سه روز باید بود و وفات گفت و از آنجا  
ده روز دیگر بدست ضیافت میفرستاد بعد از آن فصل بود  
که چنان که در بیخه روز شام شده و وفات رسید مولانا  
به وی نقل کند تمام اعتبار جمع شده بودند و او در اند  
و گفتند در کار خیر تا فرج است و وفات رسید و بعد  
وفات گفت در هر روز آن شهابی باطنی بوده اند که در  
در طاعت و نماز و ششم و نهم و اینان می بودند  
مسلمانان شده اند به بیخه روز طعام شام خورده اند که  
همه حاجت و عاقلان و در هر روز اند و از خدمت می گذارند  
در زیدند و غیره طراقت با مولانا قطب الدین به بارش و قریب  
خوانست تا با و صحبت دلا و طراقت کند و وفات طعام چهار کون  
رتیب دادند و از بی علی و ابی شمس فرستادند و مجلس  
از آن شد پس با جمعی از مولانا قطب الدین فرمان دادند و او را بر  
عالم انوار

و چون از آن مقدم شدند و در وقت عظیم او که میفرستید بجا آوردند و چنانچه کشیدند  
 و در وقت عظیم آن هم پیش مردم چندین طایفه سر پوشیده و مولانا آوردند  
 و آن مجلس بان حاضر نمودند و در آن طبع حبیب و بیگانه در خلوت  
 کرده بود که آنهم تر از آنکه گفتند آن علامه در محله بودند و بر آن طبع  
 نهاده و سر پوشیده و کبر سر پوشش بر داشتند و چشمه اکابر بر آن غلام  
 و سرافرازان داشتند و بارش مولانا طراوت کرده و در آن مجلس  
 که آن مولانا در برابر آن حاضر بود گفت که مولانا آن را بیدار نامی  
 بکنید و غلام زد و گفت چرا و طایفه را بر این حرم شریف کرده اند  
 اینی آورده عرض کرد آن شنیدند نهفتند خندیدند و بایست  
 خاکست و از طراوت خویشان شد نصیب و چهارم  
 و در طراوت قضا بر در شرفی اند و بر زینت جمال و عطر  
 و گفت ای کاش میگویم که این سراج المصباح و غیره فراغ  
 روشن فای طلوع آن کند و دیده بود و بایست کرده گفت  
 اطلق السراج فقد طلع الصبح و من ثلث الفجر  
 که صبح طلوع کرده است و زینت آنست و هر دو طرف اند و زینت است

کردان زن چشم خوب شد و با هزاره او فغان نه می خورد  
خوبی است فروخته بود و گفت تو میزدی که فغان چشم نه می خورد  
میگفت و گفت ای تو ضعیف بودی و میزدی و فغان میزدی  
و او را فغان بود و او را از سر زن در کشید و او را بر نه گفت  
ای که از زن با چشمی روزی شد بر این چشم باز میگذراند  
چون روزی بدید گفت ای که از چشمی تو مظلوم است و روزی  
ظالم ز چشم تو هر روز چشم فغان برد و گفت زن جوان و خوش  
حال است بر دل تو چشم بسته است چنانچه چشم او فغان کند  
مزد گفت ایها الله از دم دروغ میگوید و در چشم تو چشمی  
می ارم و زبانه از چشم تو ندادم زن گفت چشمی که از چشم تو فغان کند  
بخی بایم و هیچ حال از چشم تو چشمی که میگویم فغان گفت چشم  
و هیچ دلیلی نیست بقیه که مرا بر آن چیزی می بایست از تو  
مگر قطع خط و مستطاب و بار دیگر خوشتر فغان و هیچ کانه را  
و تراغ از منانه چشم تو در گفت زن فغان متفق میان فغان  
منه بر همان ز چشم فغان تو بر دی ایامی او و گفت ایها الله  
تو هر روز او را

شہر پہنچا جاکہ ایک سخت حبس نشاندہ و از ان بنام فافہ گفت  
 کہ میں نے یہاں سے جان بچا کر ایک نیکو دوست سے مل کر اس کو روک دیا  
 اور یہاں سے بیکر و غور کر کے اس کو روک دیا کہ اس کو روک دیا  
 کہ اور ان کے فافہ فریاد کی دیکھ کر وہی مسکندہ ان کے  
 کو اس سے فریاد علم کہم شیخ فافہ اند و گفت فلازمہ گفت  
 کہ فافہ گفت میں نے یہاں سے تیرے ساتھ ہوا ہوا ہوا ہوا ہوا  
 در در بعض فریاد فافہ شرح کہ از علماء ذابغی و نصرت کردہ حضرت  
 کہم اللہ وجہ دادہ در کوفہ کو مذریہ یا شوہر محکم فافہ اند و گفت کہ  
 شعبہ کو فافہ از علماء کیار زمانہ ہو و در ان محکم ترش گوشہ ہو  
 زنی اعجاز کرہ و زائر کرد و از شوہر خود شکایت بعد محو سی  
 از دیدہ فروخت چنانکہ شعبہ لعل برداشت و فافہ شرح  
 را گفت چنانی مبادہ ہر زان مظلوم است و حق بی از او فافہ گفت  
 بر اور ان یوسف علیہ السلام عالم ہو و مسکندہ کما فافہ  
 و جابہ و الہام ہر عشا ہو سکون مع اندر ادر  
 یوسف بعد از انکہ اور اور جاہ اندر خستہ ہو فافہ شب لکھا

و بدو روغ منبر لبند شمع خاموشی شد و فاض بران مهم آمدن شمع  
و اهل مجلسی ظاهر شد و سخن بجانب خود بود و ازین بدو روغ منبر  
شعنی بر فراز است فاض او را که در سخن شمع فاض شمع آمدن  
بر دیگر مایه خط در ذکر کو دانی دیگر آنکه صرف نمود و سخنان  
برین نکتت و فاض در میان گفت و گو منکر او سخن شنید  
که بر آنکه از او بود فاض را یعنی حاصل شد مانند لبر مال لورا  
و ادب است حکم که که بر خیزد و مال و لبر منکر از آغاز  
فرمان و اضطرار که ایها الفاضل هنوز هم ما را فاض نیافته  
و کواه کواهر نهاده و چگونه حکم میکنند با او در فاض گفت  
کواهر دلوی یعنی نو از ار کردی منکر گفت که ام کواه فاض گفت  
خواهر نهاده خانه نو کواهر دلوی یعنی نو از ار کردن مرد در محرابی  
خارج از مردم در بار درخت هر دو منفصل بر خالهی فرموده  
یعنی در بعد از آنکه باز آمد و بران رفتید و چو درخت  
شکافته اند و زرد و برده و در آنجا است بر آید و بیفتد  
شده توافق شمع رفت و در خلوت صورت عالی را در غرض  
فان کفر

۴۵  
 چنانچه گفت برو بعد از آنکه روزی که در شهر بود  
 از آنجا که می گوی آن مرد درخت فانی طیب است که اگر در جوی  
 طیبید و در غلوه از او رسید که هیچ فلفله و خشت خاصیت و منفعت  
 دارد گفت خواهی ادب است و منفعت او بیش از آنکه گفت در تمام  
 هیچ بار بر این هیچ آن درخت معالجه کرده گفت از این شکر یک  
 فلفله در دهان است که عسلش منجمد و در هیچ آن درخت است او را  
 بآن درخت نمی دانی و آدم و از به هیچ آن درخت و مناسک او را  
 که از دو شفا داشت فانی آن طیب را و در این کرد و آن مرد  
 طیبید و در غلوه از او رسید که فلفله و خشت و حکایت از حقیت  
 و در غلوه که چند انداخته و خشت و زینب برو می اند  
 و دل او را نرم کرد و اندوخته حسن تو بر او و از او باز گشت و دل او  
 هزار و هزار که در بای درخت باخته بود و بهشتش باز داد  
 روزی که بهشت فانی شرح آمد که یکبار دیگر با این خطه و کوه کرد  
 آنکه صرف نموده اند و در اندیشه ام و با او هیچ معامله نکرده ام  
 فانی از این پرسید این را که بوی ادبی گفت در این درخت درخت

میرزا از شهرستان درخت شمشاد فایده فراوانی را که از آن  
درخت که بر تنه از بارش بسیار است از آن کوه عظیم و بلند  
آنچه می بیند و می بیند که در بطن آن رفت و منتظر نشست  
و فایده بسیار دیگر از درخت و غوره و معاملات متغیر  
و در کرمهای آن معاملات منکر را غفلت نده بود و می کرد  
و گفت که آن مرد بیاد آن درخت رسیده باشد گفت که هنوز  
نرسیده فایده گفت نو اول آن حرف کرد که گفت و او را که می کرد  
و با او هیچ معامله نکرده ام پس اگر در آن کوه می بیند که آن درخت  
دو درخت یا نزدیک من است و بیاید منتظر نشست و فایده  
برقی و ملائمت و عطا و نصیب او را عظیم شد تا از آن کار  
بافرزد بازگشت و هر چه می کرد و فایده گفت که هر چه  
از آمدن کوه دادند و معامله از هم گذشت پس منکر و منکر  
گفته از حکایتی که او را در روز تسلیم او که فایده نشست  
در درختی از فراشتهای فایده ای که از من است و فایده ای  
و در آن پس معجزه ای که از من است و فایده ای که از من است

و فایده ای که از من است

بود و از دستش روزی با الفصول و اعتراض کرد و در جواب  
انجیل میگویند تا آن گفت بر کفشت و چون داشت گفت  
گفت در جواب که چرا انجیل کرد و نام و این بیجا آورد و گفت از  
برای آنکه در جواب جهت بنا و باب بخواباش گفت منبر در  
مسالم چنین محتاج و نام نیستیم جمع از فتنه اعتراض میانی  
کردند اول آنکه در مسالم بخواب میگویند دوم آنکه بار اولی و او را  
فرمود محمد صلی الله علیه و آله و آسای به تعلیف می پوشانید انجیل  
مستوفی را گفت از کتاب اولی در آن گفتند غیر آن گفت  
تشریح می باشد با این معنی من بخندید و گفت از پدر آنکه حاج  
بنیاد و بل فتنه است و این گفت جواب که در مسالم از آن نیست  
دیگر آنکه بار اولی و او را پس جهت آن نشینم در بیت از آن نیست  
گفتند و از غرض است طبع گشتند و اگر تا اعوه و اگر تا نشینم در آن  
البت این با آنکه چون که می رسد رسانی بخواب میگویند و در فتنه میگویند  
آن و در جواب آن رسانی از آن است و این رسانی از آن نفوذی  
کرد پس از آنکه برسد از آن رسانی و در جواب منبر بخند و گفت



زن دیگر ایشان طلبید و گفت ای پسر جان را بر چه چیز تنگید گفت  
 بر کینه یاس ایاس و یوسف و یاسمانی را باز کردند از درون آن ~~صلح~~  
 بیرون آمد یاسمان را بان داد که اینست گفته بود دروغ نوی را با تا  
 چند فرقی از قاف نظم اندک هر دو ولد مولد ناهج محمد فرزند زلفانی  
 خاقان مغفور سلطان حسنی میرزا امینک اینست فرستاد و مع شده  
 و از اینان بود که کس دستار محکم او آوردند و ~~دستار~~ <sup>دستار</sup> ~~برای~~ <sup>برای</sup> ~~بهر~~ <sup>بهر</sup>  
 از آن اوست قاف بفرستاد که دست بر کینه یاسمان و او را گفت  
 بر خیز و این دستار را بپوش و عادت نبوده درستی این دستار  
 مرد نیست چیزی از سر دستار زاده این دیگر را از یوسف حکم فرمود  
 دستار از یوسف دستار که رهنسینه بعد از تحقیق و نهیدید کادر از آن کرد  
 بلکه قاف او را دروغ نوبه داد و قصه ~~و قصه~~ <sup>و قصه</sup> ~~در~~ <sup>در</sup> ~~دور~~ <sup>دور</sup>  
 بعضی از لطایف و غمها سخنی در مجلس مذمت عیاج و ظلم از دیگر و نه لعل  
 زن کوکب خورشید عیاج و دو خست مردم بعد از احوال میگردید که  
 حقیقت معلوم نیست و حکم بر خاقان و خرد این سخن گفت و مع فریم  
 کردند که زن کنان را در اطلاق گفت که کوکب بر عیبت خوردان مرد

تولانده

ملول شده نزد عمر و عیبه اسکا افتد و اوج و انفع زمان خود بود و قصه  
 اینچنین او باز گفت و گفت زن من در کفاه دلمه از خود پیرایه  
 با این همه مصلحت و حقوق عباد که در کردن بویست بسیار دیر و دیر و در  
 و با نشنیدن و با تو نیز بایست که مضافت است حمد شریفه انچه از  
 خود بود و طبع لطیف داشت و بیکس و بیکس و بیکس و بیکس و بیکس و بیکس  
 از نیک گفت و شکر از و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 محب و اکت که منده و است که از زن و کف در لغت عرب  
 متع است و در بار کف است و طبع است و طبع است و طبع است و طبع است  
 با و بویست فقهه و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع و طبع  
 و از و طبع است که از و طبع است که از و طبع است که از و طبع است که از  
 آنچه دانه نوحی و سام نامون گفت که بیکس و بیکس و بیکس و بیکس و بیکس  
 بیکس که انداخت چنان نصیب که چشمم که گذر از او و او را گور  
 و نمیدانم که در بر و طبع است که بیکس و بیکس و بیکس و بیکس و بیکس  
 گفت که بیکس که گفت از آنجا که در وقت فروختن مردم را  
 بیکس که در و بیکس که بیکس که بیکس که بیکس که بیکس که بیکس که بیکس

کودک بیاد نام مردم عذر کنند از بس او بیرونه قفسه لایق  
که بیاد کند ام روز و تراشیم و ما خود کرد ام روز باز کنیم  
لبه در کرد ام روز عینم گفت دور و دور از سینه بعین  
در هر روز می بوی سر و شارب و غم در کند شو باید تراشید  
و باز کرد و بعد بدو صورتی بخانه قفسه لایق رسیدند که  
در آن خواهم می براریم رو کرد ام حسنت که گفت بیجا  
عینها خود ما در دین و از چوین قفسه لایق عین لایق دارم  
و دلم باز بسته است و او نماز کند که ام حسنت که گفت  
عین که در نان و کوشش عین و خانه نشینی و خانه رفاهی ندارد و در  
ان ندارم که کنیز یا کجتم در خدمت خانه ممکنه منورم که زن عین  
خواهم که کار را از دست او بر این عینان زن عینا کرده ام اما  
عینان او را نمی شنوند میگویند ما زن عینان را اطلاق  
ندای ما عینش خود بودیم اکنون از تو عینا می دارم که عینا  
آوردن این زن را خواهم و مجبوره اطلاق نمیشد گفت زن  
میگویند زن عینا که تو اطلاق زن خواهد کرد و عینان زن  
که گویند دارم

یکدیگر سابق و اخیر هر که باشد طلاق و ازدواج پیش از زن گمان دارند که نوزاد  
مردی و در کونین همان زن می‌خواهند داد و جوانی آن صید را بکار  
و آن زن را بجا آورد و در عوض ~~دست~~ ~~دست~~ ~~دست~~ در دست  
مرد طلاق را می‌دهد و در عوض آن مرد را از دست او می‌گیرد و عطف  
و اعطای او را می‌دهد و در این نام و می‌باید و می‌تواند که  
از زن صورتی استحقاق دریافت غضب بر می‌آورد  
یکی از محرمات است که می‌تواند از او فرستادن محرم گفت اطمینان  
اولا لدم و عظیم و کلمه او در این باب است و ثابته  
که می‌تواند با او بکشد و در این مقام خوانند و اعطای خود را بجا  
می‌آورند و می‌تواند را با او بکشد و می‌تواند که می‌تواند  
الدراول و در این میان را که می‌تواند که می‌تواند  
تبعیت بدو را با او بکشد و می‌تواند که می‌تواند  
از او خوشش آید و در این میان را که می‌تواند که می‌تواند  
و اعطای خوشش طبع را از او بکشد و در این میان را که می‌تواند که می‌تواند  
که بر می‌آورد و در این میان را که می‌تواند که می‌تواند

اورا در پشت قصر ز میوه که نفقت نداشت با خود بعد از آنکه  
 از منبر فرهاد کوه تر میشن لوریت و مصاحبه میس کفای و عظم  
 این صبر نوع رها کرد در می کشد گفت اگر این شهر نو نیکی نیست  
 قصر نو نیز سقف بلند است این حقیقت را هم از خودت و منیت که  
 در ما و را و اندر بعد از بعضی کار بر استماع می شود در و پس احمد  
 اندر در نشیند و عارف بود و در مقصود هر است و اعظم  
 شکفت و هم فصل در قمار و عفا و است اینها منبر او حاضر  
 چند روز بزرگ و عظم کرد و بعد از آن باری مشغول شد و در  
 اثنای گفت و اعطای هم قسم اندلعل اما که هیچ کس دوری  
 در می آرند و پشت بر خلی و باعث الی ن بر و عطا اعلی  
 کلید ای نیست و کما شفق و رعیت بر خلی ن پشت ن دایم  
 و اعطای گویند و تعطیل جایز نند و قسم دوم آنها اند  
 هیچ کس دوری در خلی دارند و پشت بر خلی و مطلع نظر این  
 بر و عطا هم است و عطا مقام و نیاز است و طاعت و خود نای  
 پس بر طاعت نیز دایم و عطا گویند و هر که تعطیل جایز نند

و در واقع در قسم اول چشم در هر روز در حق داشتند تا چشم بسته  
 و در هر نفس بسیار است و در وقت گفتن خود بخواب از اعراف غایب  
 و درم در نفسی از اعراف قسم دوم نیز نیستند زیرا که در وقت گفتن  
 از تنگ و ضایع نیز دارم و همست بر صحن حال و معانی کارم  
 گاهی و عظمی بگویم و گاهی طریقی عظمی نیز مریوم  
 با چشم در لطف حق و متفقد نیز در احوال  
 و حکما با این عظمی و معجز و منجی و ابدی است  
 بر دست و لطف و لطف اول در لطف و قوا  
 حکما متفقد من در نواد و غلبه از تنگ است حکما متفقد من نقل کرده  
 که کسی از حالت آن را در بدو متفقد و با وجود در دست خدا  
 و در لطف و غلبه از تنگ است اندک است که در خوف کردن و غلبه  
 سلطان و عالم و همه حسب که در آن خوف و سلطان و دنیا  
 خود در خوف و عالم و سلطان و غلبه و در دست خدا  
 مروت فاعل خود است چیزی نیست که در آن غلبه و سلطان  
 پدر و معانی و در کتب است چیزی نیست که در آن غلبه و سلطان

[illegible]

*[Signature]*

*j*

سخنه بايد چنانچه حسن ادر صحيح و صواب باشد بر سر لازم است که مردم  
که کتب است کنم که در فتنه که گنبد بود که حکيم و دانش مند و فاضل  
القصص در اين تفصيل در زمان قيام دوم در زمان نوشتر و ان  
در وقت در فصل چهارم مردم چهار پايان را بگويد و بگويد  
بايد ادر همراه قيام در کاب ميبازد و قيام در حکم از بخندان  
مي پرسيد و در زمان انشا اب موبد انچه علف با خوردن بايد  
بدن زياد قوت چنانچه در دم ناسم ببالود موبد ادر ان صورت  
بنايت منفعل است قيام در دفع از فعال او و در ميان  
اندر خست از ادر به صحبت ملوک غير از بگو گفت بکار ادر است  
و کس با ادر ادر به بگفت و بگويد و بگويد بگويد و بگويد  
که موجب انفعال او کرد و بگويد و بگويد و بگويد و بگويد  
بدن حسن که بگفت و صدق و راست بگويد و بگويد  
نصيب از مردم و بگويد و بگويد و بگويد و بگويد  
در زمانه و بگويد و بگويد و بگويد و بگويد  
که چهار چيز است که بگويد و بگويد و بگويد و بگويد



فرمانت نمودت و عقل بخوبی و با حیرت از آنکه آنکه  
برض و خوش داشت و فرزند چای چیرت از آنکه چای چیرت از آنکه  
کردت از علمای بخت از رغبه بخش از زمان آنکه حکیمت آن که رفت که  
که ام خردت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
حس که نفس او را حاکم حکیمت گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
و حکیمت حکیمت گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
چونید و به او به گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
و خاصه سوال و وجه و اخلاص که گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
خودان را از آنکه رفتت از آنکه رفتت از آنکه رفتت از آنکه  
از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
بر از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
بیش رفتت از آنکه رفتت از آنکه رفتت از آنکه رفتت از آنکه  
که از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
عام بودت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه  
تو عازبت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه گفتت از آنکه

بسیار

حکیم یعنی تو نیز چهل و نه بار در نسبت خود جایز بسبیل  
 تعرض حکیم که گفت چرا از دانی تو در نزد من این گفت از که من  
 تو در سینه نگاه داشته ام در نفس من مرا نبه کرده تو نیز حکیم را گفت  
 که صد و نبار زردارم و میخواهم که بنودم معلوم است گفت اگر بدی  
 بهتر و اگر نه ای مرا بهتر یعنی نوبار است خلاص باشم بخاک حکیم  
 و در محبت کمال و ملک نفوذ از حدی میگذرد و در  
 بعد از آن میگذشت و فراموشی حاصل میکرد و مانع میشد  
 میگذراند بخاک حکیم ای حکیم ای پادشاه محنت و شرف مرا  
 گفت ای پادشاه محنت و شرف در راه صاف کردن وجه منش در راه  
 آن ترست که از شرف و بخت منش بیرون آید بدو  
 چند در خطا کردن بنا غرض راه در خانه بریدن مانع شد  
 فرو رفتن ملکات به ملکات در راه رخصت بوی  
 در صد شتر بار از مشرق جانب مغرب دوید  
 پس بر جای ای شتر باید که با شرف و دانی کشیدن  
 قصه ای در فواید حکیم

و مشاغبه فرموده اند در کتب و طعام و غیره شماع حکیمیه پرسیدند  
چگونه در کتب گفت فی شیء و هو صریح  
ظاهر یعنی در که خداوند یک ماه است اما نسبت و بعد از آن هم میگویند  
جاودا و دیگر در که خداوند کرانه کا بنی حکیمیه و شکافی نشسته کرانه  
اند که این فقیه که در فقه اربعه است و باب ناهای که  
سراج دانه که میفرموده و در میانهاست میان کتب و حدیث  
مطابق است و باقی غیر مطابقی مروت حکیمیه و ناهای که  
نا محرومیم که خداوند آن کتاب است و این مارت و نصحت منع  
گفتند که که خود شده اند و در آن گرفته اند یعنی نصحت  
شنوند و مشغول می گردند حکیمیه گفت که خود را چه است  
بزرگوار و افتخار و شایسته و پرسیدند که آیا بزرگواران توان  
گفت که فرستاد بر سر او نهند و میگویند گفت زنی  
فرستاد بر سر او و شک بر سر او نهند حکیمیه و باب طعام گفته  
چند که ضیافت کند تا نشنوازه باشد و این سر و سر گفته  
و تیره کشی و سر که کشی سرخ فضل تحت ضیافت

عکاسات

چنانچه او نمیدانست چنانچه در حکمی رسید من از آنجا در کماله را نگاهم  
 یعنی محرمه طبع میآورد علم فرستاده و چون لا رطب ولا زیتون  
 الا فی کتاب مبین از ترغیبات هیچ چیز نیست مگر آنکه در کتابم است  
 در کتاب خود یعنی در کتابم از واقع است اکنون چون علم طب را علم است  
 گفت اشکاف موهوم کلوا و انشربوا و لا تقسروا بخورد و بیاید  
 و اگر افکند یعنی بسیار بخورد و در کماله سر به میانها بسیار خوردن  
 از علم بر و ال که در کتابم علم طب است و ال است گفت جمع  
 یعنی هر که بکشد غلبه کند بر طهارت و در طب فایده دارد و این  
 لذت باشد حکمی را رسید و وقت طعام خوردن کی است گفت  
 غنیمت را روز و وقت و وقت که باید هر روز و در تغذیه او است  
 و حکمی فرمود و گفتند شما خوردن نمی بینید گفت لا اشراب  
 با شراب عقیق یعنی نماندیم چیزی را از آنکه باشد عقل مرا عاقل کرد  
 از دیگران غریب از و رسیدند چرا که غریب بودی گفت اگر در این  
 سبب القوم و اشیای شریفم کرده میدادم و شایسته که در حاکم رسیدم  
 با شتم و نامم در حاکم و شایسته که در حاکم رسیدم و در حاکم رسیدم

[illegible]

[illegible]

حرکت صفت دقیق در موضع حساس کرد و بعد از آن گفت بنفش مرده  
 حرکت میکند گفتند محال است بنفش مرده حرکت کند گفت بنفش او را  
 بنفش که سبب حرکت بنفش در بنفش بود و گفت البتة اگر او زنده  
 قطع از او پرسید که چه حال دارد گفت کرانه روم و حال شربت لطیف  
 بخورد او را و دان بر بعضی هیزد مجلس بر فراش خوابار نشست و گفت  
 بشند و بهر دو سینه ام در و عظیم میبکند و میگوید اولاد در در  
 او در افتادند و در صفا فی طبیبی شرح دادند و اطباء ویر حاضران  
 انکشت خیر بودند آن گفتند و در او را میگویند و بر و ثنا و گو  
 گفتند و صحبت او بعد از سقوط بنفش پرسیدند گفت در بدن او  
 حرارت نمانده بود بر ضربت فاریانه در بدنش اعدادت حرارت کرم  
 تا بحال خوابار آید که از اعیان مرطوبی است فایستاده بود و حزن اطباء  
 علیهم کردند و سوختن و شمع دل از جان بر داشته هر چند طبعش طلبید  
 بخورد و روزی پنج بویید بر فانه اش او از او استند و نوشی بلج شور  
 برایشان گفتند او در طلب از آن بخیر بود و تمام بخورد و سعال بوی افتاد  
 و بنفشه و شکرش اجابت گو و مرض تمام زایل گشت و در این  
 در این شهر کرد

در چشم شدت کو و خبر سخت آن مستحق قطع رسید و در آن تا طبع  
 و صحتش را بیاور گفت قطع گفت که تو بلخ زودش رفتی و گفتیم این طبع را  
 از کدالم محو کردیم بوی آن داد و با بخار رفت و در آن سر زنی باز بوی  
 بسیار دیدم و دانستم که آن ملکان از آن باز بوی خورده بودند  
 و غم در محالطه طبایع این طوافت و برط بهر طبع تو  
 رفت و گفت شکم و بطن در در می کند و برط قتم از او علاج کرد گفت با من  
 چه خورده گفت نان سوخته بسیار خورده ام طبیب عظیم را گفت جفودار  
 چشم را بسیار با خون دارد و در چشم او کشم مریضی گفت ای مولدانی  
 شکم دارم و در چشم چه کنم گفت اگر چشم روشن بوزن آن سوخته  
 غنی خور دی به طیف مردی تو طبیب رفت و گفت و لحن عظیم دارم  
 و برط قتم مکی در کار کن که بر شرف ملک طبیب از او برسد و امر و جده  
 گفت که کوشش مکن سوزده و کوشش کا و قید و کله بکن و خبر شود  
 و تخم مرغ و از صوبه تارانا و امر و بیا رفت که از مریضی از در دماز  
 و اگر نزد مردی که بفرستاده شد بر او و خورده بر زبانه از در دماز  
 ای که محالطه تحمیر در سخت و بر تو طبیب شکم و بطن و ضعف و ام



و در نهایت شده بنفص مرا و خط که در این نسخه چار و شصت و یک نفر  
توفیق است کند و معده ام فونی کرد و در شش ماه بر عیال طبعیت  
بعد از آن بر سر آمد و زخم خورده گفت چند روز شده که معده ام را کار  
رفته و چیزی نمیتوانم خورد و گفت باری آنچه اتفاق افتاده که گفت  
که از خانه پدر ام چهل نیم خربزه گندم خوردم بعد از آن شش روزه نماندم  
با هیچ شکر و گوشت کا و بر باله ای و با پنزده ساله و در او دلم  
بیشتر است که در شش ماه و خور و خور و خوردم و دیگر چیز نخوردم  
اکنون از نوشه چهل شریک بخورم طبعیت کاغذ و فله در دست و نوشه  
در دست چرب و بستن شش و چهل ساله لوی بخار او بیانه کلاب  
در دست و در او گفت معده با ضعیف را دارم از هر یک دو مردی  
طبعیت است و گفت شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
طبعیت است و گوشت خورده ام و زخم خورده گفت ایستاده شش  
و بهایر شش و زخم خورده ام گفت باری اندک و شش و شش و شش  
گفت قدر کوس نماند که از آن باز توانی گفت طبعیت باری  
و بعد از اتفاق افتاد که گفت طبعیت است و شش و شش و شش  
طبعیت است

کلمه نری رسیدم که همان زمان سر دگشت ده بود و بوی کلمه مرا خوش آمد  
 و از خوشی کلمه فریدم و خودم نوش کلمه کرد و چهار نان تنگ کلمه خوردم  
 بود و کلمه بعد از آن خاظم بشنید کشید شصت علو را با دوام با لاله  
 آن تناول کردم نوش کلمه بعد از آن بیکان خیزه نوش رسیدم  
 و خیزه نوش روی دیدم چهار خیزه خوردم و خودم نوش کلمه  
 طبیب کلمه بخنان شنید گفت نوش صاب نگاه داشت و شال  
 سرام نوش کلمه بعد از آن در چشمش کور کرد و نوش کلمه  
 بعد از آن در چشمش شال نوش کلمه با کلمه بعد از آن در چشمش کلمه  
 چون ترا در خیزه خورده و در خاظم سر نور خیزه نوش و در کلمه  
 روز طبیب حافی را نوش کلمه او در دند چشمش در دند کلمه  
 طبیب گفت کلمه را حسابید است خواصه سر را ای حافر کلمه  
 کرد و گفت ای طبیب کلمه را در دند و نوش کلمه با کلمه  
 گفت با کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه  
 کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه  
 و از طبیب کلمه را کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه